

یک بار توی تختخواب یکی از دوستانم یک مار گذاشتم. خیلی مهم است. قضیه مربوط به خیلی وقت پیش است. واقعا خیلی خنده دار بود دست کم من اینطور فکر می کردم و همین طور چند تا از دوستانم. اجازه بدهید تا صحنه ماجرا را برایتان توصیف کنم.

ماجرا در خلال یک اردوی تابستانی مربوط به انتصاب کارکنان در منطقه «هیل کانتری» تگزاس اتفاق افتاد. چند نفر از ما کسل شده بودیم و در مورد اینکه در فرصت موجود چه کاری می شد انجام داد بحث می کردیم. درست در همان وقت، یکی از ساکنان اردوگاه دوان دوان آمد تا با ماری که کشته بود، خودنمایی کند. آن مار سمی نبود و به دست گرفتنش هم بی خطر بود. مار را به نشانه تحسین بالا گرفتیم. آن مرد که به حد کافی مورد تعریف و تمجید قرار گرفته بود مغرورانه لبخند می زد. همان موقع بود که قضیه پیش آمد، در وقفه پیش آمده توانستیم فکر کنیم که با یک مار مرده چه کار می شود کرد؟! اقرار می کنم که بانی آن برنامه من بودم. من در این زمینه با استعدادم. اول از همه یکقربانی لازم بود. افراد زیادی مطرح شدند ولی سریعا در مورد یکی از دوستان کارمند که خیلی بامزه و دوست داشتنی بود، توافق کردیم. او خیلی دوست داشت سر به سر دیگران بگذارد. این موجب شد او یک انتخاب عالی برای ما باشد. اسمش جف بود. وقت آن رسیده بود که خود او هم طعم آنچه برای دیگران می پسندید را بچشد. وقتی کسی آن اطراف نبود، به اتاق جف رفتیم. تختخوابش پر از لباس های کثیف بود یک پیراهن برداشتیم و مار را طوری که جلب توجه کند روی تختخواب گذاشتیم و با یک تکه چوب دهان مار را باز نگه داشتیم.

در نگاه اول، مار خیلی قشنگ به نظر می آمد. پیراهن را آرام روی نیم تنه بالای جسد مار انداختیم و بی سرو صدا، بدون اینکه کسی متوجه ما شود، برگشتیم. چند ساعت بعد، جف، دزدکی پشت سر من آمد و با تمام قدرتش به من مشت زد. ما درک می کردیم که او به حد جنون رسیده بود و خودش هم این را می دانست. با اینکه دیوانه وار عصبانی بود، اما هنوز برای یک نقشه زیرکانه ارزش قائل بود. احتمالا تنها چیزی که ما را از درگیری بیشتر حفظ می کرد، همین موضوع بود. بالاخره فهمیدیم وقتی مار را توی رختخواب جف می گذاشتیم، او بیرون مشغول شستن لباس بوده است. وقتی که برای جمع کردن بقیه لباس های کثیف بر می گزید، پیراهن را سریع از روی مار می قاپد. ظهور یک مار آماده به نیش زدن، جف را تلو تلو خوران، حرکتی شبیه رقص دخترانه، به عقب می برد و به دیوار می کوبد. حقیقتاً نفسش بند می آید. بله! ما موفق شده بودیم.

این قضیه واقعاً یکی از بهترین خاطرات دوران جوانی من است. آن نقشه خیلی خوب از آب در آمد. جذابیت ماجرا در این بود که ما توانستیم، بدون هیچ خطری جف را زهره ترک کنیم. نکته!

زندگی بارها و بارها مته همین مورد همراه ماست. ما از چیزهای زیادی مثل فقر، مخالفت، طرد شدن، درد، مرگ، حوادث، شکست و موارد دیگر می ترسیم. هیچ گاه دقت کرده اید که بزرگترین ترس های ما بندرت به حقیقت می پیوندند و اگر هم واقعیت پیدا کنند، معمولاً به آن بدی که انتظارش را داشتیم نیستند؟ اگر به خدا ایمان داشته باشید، هیچ دلیلی برای ترسیدن وجود ندارد. او ناظر بر همه چیز و توانا و قابل اعتماد است. حتی اگر اجازه بدهد مشکل بزرگی گریبان شما را بگیرد باز هم می توانید باور داشته باشید که با ایمان به او بهترین نتیجه را کسب خواهید کرد. این مهم نیست که ما فکر می کنیم که آن مشکل چقدر بد است یا بد خواهد بود، اگر به او توکل کنیم، به خیر و سعادت خواهیم رسید.

لطفاً فکر نکنید که من یاد گرفته ام همه ترس هایم را تحت کنترل داشته باشم. به شما اطمینان می دهم که این طور نیست. معمولاً ترس یکی از چیزهایی است که با آن جنگ درونی دایمی دارم. برای غلبه بر ترس، نهایت تلاشم را می کنم ولی گاهی او بهتر از من عمل می کند. آن وقت است که می فهمم اجازه داده ام ایمانم بلغزد و مهار زندگیم را از خدا گرفته ام. وقتی مهار را دوباره به او می سپارم، ترس هایم فروکش می کنند و من به راهم ادامه می دهم. پس هر گاه چیزی شما را می ترساند، خواه جسد یک مار باشد یا هر چیز دیگری، به یاد داشته باشید فقط هارت و پورت می کند. مهار زندگی خود را به خدا بسپارید و آسوده باشید. او قابل اطمینان است و یقین داشته باشید از زندگی شما مراقبت می کند.